

مصائب حلاج. نوشته لوئی ماسینیون. ترجمه دکتر ضیاء الدین دهشیری. بنیاد علوم اسلامی. چاپ اول. ۱۳۶۲. ۴۸۰ صفحه

با آنکه چاپ نخستین (*La Passion de Hallaj, martyr mystique de l'Islam*) در سال ۱۹۲۲ منتشر شد، ولی مؤلف کتاب، لوئی ماسینیون، تا آخر عمر، یعنی ۱۹۶۲، پیوسته در تکمیل و تصحیح این اثر کوشید و کتب و رسایل متعدد از نظر گذراند و در زمینه زندگانی و آثار و افکار و عقاید حلاج، یادداشتها و تعلیقه‌های فراوان تهیه کرد و پس از مرگ او، دخترش ژنه ویو (Geneviève) و پسرش دانیل (Daniel) که هر دو از صلاحیت علمی کافی برخوردارند، به کمک تنی چند از کارشناسان مسائل اسلام و براساس یادداشتها و تعلیقه‌های تازه‌ای که خود لوئی ماسینیون فراهم کرده بود، سیزده سال تمام تلاش کردند و در پرداخت چاپ نخستین کتاب کوشیدند تا بالأخره چاپ جدید در سال ۱۹۷۵ در چهار مجلد به بازار کتاب عرضه شد.

مصائب حلاج - ترجمه آقای دکتر ضیاء الدین دهشیری - ترجمه چاپ نخستین *La Passion* (مصائب) است، و چه بجا و مناسب بود که صاحب همتی اهل و شایسته، چاپ ۱۹۷۵ را به فارسی برمی گرداند و علاقمندان به آثار و عقاید حلاج را برای همیشه منت پذیر خود می‌کند. هر چند که ترجمه مصائب کاری است طاقت فرسا و واقعاً نفس بر و تا کسی خود مستقیماً در این دریای عظیم دست و پای نزنده باشد، نمی‌تواند به این واقعیت غیر قابل انکار پی‌برد که زحمت ترجمه چنین کتابی هیچ دست کمی از تألیف آن ندارد. چرا که مترجم علاوه بردانستن کامل زبانهای فارسی و فرانسه و عربی باید اهل تحقیق و آشنا به حقایق عرفانی و رموز آن و نیز محیط براغلب منابع و مراجع مربوط به حلاج باشد. از اینها گذشته ترجمه مصائب حوصله و دانشی همسنگ مؤلف آن لازم دارد و این همه در کمتر کسی فراهم می‌آید.

البته بلافاصله باید بیفزایم که دانش گسترده و عمیق لوئی ماسینیون، و پشتکار و بردباری او در امر تحقیق، و تسلط بی‌چون و چرایش بر تاریخ اسلام، نباید ما را از یک نکته اساسی غافل کند و آن اینکه روش تحقیق و نیز قضاوت‌های او دست کم در برخی از موارد، با روش علمی تحقیقی و همچنین با شیوه صحیح بررسی و

مصائب حلاج

دکتر بهروز تقی‌خانی

به اعجاز قرآن از حیث نظم و حسن ترکیب کلمات نداشته است. کما اینکه در همان ایام کسان دیگری بوده‌اند که اعجاز قرآن را نه در نظم آن بلکه در امور دیگری می‌دانسته و حتی معتقد بوده‌اند که مردم عادی هم به آوردن چیزی مثل یا حتی بهتر از آن توانایی و قدرت دارند.^۴

البته انتساب چنین عقیده‌ای به حلاج در صورتی محتمل است که وی، حقیقتاً و واقعاً جمله «بمکنی ان...» یا عبارتی که این معنی را برساند بر زبان آورده باشد. ولی به نظر می‌رسد که



روایت ابو محمد الجسری که سخن منسوب به حلاج را آشکارا تهمتی دانسته که از جانب عمر و بن عثمان مکی به حلاج وارد آمده است، به ذهن نزدیکتر باشد. مضافاً بر اینکه وجود خصومت و دشمنی بین آن دو، روایت «جسری» را تأیید می‌کند.

جسری می‌گوید: «و اما عمرو بن عثمان، فکان علیه انکاره ان الحلاج دخل مکه و لقی عمرواً فلما دخل علیه قال له: الفنی من این: فقال الحلاج: لو کانت رویتک بالله لرايت کل شیء مکانه فان الله تعالی یری کل شیء». فخجل عمرو وجسرد علیه ولم یظهر وحشته حتی مضت مده. ثم اشاع عنه انه قال: بمکنی ان انکلم بمثل هذا القرآن»^۵

در هر حال، اگر عبارت منسوب به حلاج که از عمرو بن عثمان مکی نقل گردیده است (یعنی عبارت: «بمکنی ان...») کلاً مجعول و ساختگی نباشد می‌توان حدس زد که اعتقاد به «عدم

تحلیل اسناد و مدارک و استفاده درست و بجا از آنها تعارض بین و آشکار دارد، در این یادداشت عجالتاً به ذکر دو سه مورد از برداشتها و نظریات غیر قابل قبول ماسینیون اکتفا می‌کنم و پس از آن ملاحظاتی را در باب ترجمه کتاب به عرض می‌رسانم.

مؤلف به نقل از سلمی و قشیری و ابن باکویه و عبدالقادر بغدادی حکایتی از عمر و بن عثمان مکی آورده است به این شرح: «روزی در عین راه پیمودن در کسوفه‌های تنگ مکه قرآن می‌خواندم او (حلاج) آوای مرا شنید و گفت: بسا من هم می‌توانستم چنین بگویم» (ص ۷۰).

توضیحاً اضافه کنم، علاوه بر مراجعی که ماسینیون از آنها نام برده است، خطیب بغدادی در تاریخ بغداد^۱ و ابن الجوزی در المنتظم^۲ و ابن العماد الحنبلی در شذرات الذهب فی اخبار من ذهب^۳ همین حکایت را با مختصر اختلافی در عبارات، روایت کرده‌اند. ذهبی نیز در العبر فی خبر من غیر^۴ می‌نویسد: «و روی عن عمرو بن عثمان المکی، انه لعن الحلاج وقال: قرات آیه، فقال: بمکنی ان الف مثلها». فرید الدین عطار نیشابوری نیز می‌گوید: «نقل است که (عمرو بن عثمان مکی) حسین بن منصور حلاج را دید که چیزی می‌نوشت گفت: چه می‌نویسی؟ گفت: چیزی می‌نویسم که با قرآن مقابله کنم»^۵.

از این حکایت، ماسینیون، نتیجه می‌گیرد که: «حوادث درونی روح او (حلاج)، او را با حالات، با عنایات الهی، «اثرات» بلاواسطه خدا، روبرو می‌کند. او در پرتو سیر و سلوک و تجربه شخص خویش درمی‌یابد که چه چیز هنگام نزول وحی در روح پیغمبر می‌گذشته است. وی کلام الهی را می‌شنود و ذکر می‌کند» (ص ۷۱).

ماسینیون از حکایتی که صحت آن مسلم نیست به این عقیده رسیده است که حلاج کلام الهی را می‌شنیده و عیناً همان را بر زبان می‌آورده است. یعنی به عقیده او حلاج «محل نزول وحی» بوده و این نظریه‌ای است که اصلاً پذیرفتنی نمی‌تواند باشد. اما روایت منقول از عمرو بن عثمان مکی را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

بنده گمان می‌کنم اگر انتساب قول حاکی از «معارضه با قرآن» به حلاج درست باشد، مسلم می‌شود که حلاج نیز — لا اقل در ایام جوانی که معاشر عمرو بن عثمان مکی بوده است — اعتقاد

اعجاز قرآن از حیث لفظ «از معتقدات حلاج در دوره جوانی او بوده، و استنباط ماسینیون به این که حلاج «کلام الهی را می شنیده و ذکر می کرده است» قابل پذیرش نمی باشد.

نمونه دیگر: مؤلف در صفحه ۱۰۳ می نویسد: «حلاج سرانجام در آخرین سفر خود به مکه، حق صدور امر و حکم را نظیر خدا، به خود مختص دانسته است. همان قدرت متعال ربوبیت را که فقط از آن خدا است... و حتی به نواب و پیغامبران خود تفویض نکرده است... این موضوع قبلاً در خطبه ای که در مکه ایراد کرد. در سفر وداع خود از مکه، در روز نهم ذی الحجه سال ۲۹۵/۹۰۷ بر کوه عرفات در برابر جمعیتی که گرد آمده بودند عیان است. او گفت: ای راهنمای اهل وجد و شوق از فراز مقام والای خود (شاید جبل الرحمه)، سپس دست به سینه خود زد و گفت: ای سلطان پر جلال، تو را قدوس می خوانم، و من تو را برتر از تسبیح هر کس می دانم که به تو گفت: «سبحان الله». برتر از همه تهلیل های کسانی که تو را گفتند «لا اله الا الله». ای خدای من، تو مرا از ادای شکری که باید عاجز می دانی، پس بیا و در نهاد من، خود را شکر بگزار، شکر حقیقی همین است، حمد و شکری به جز این نیست.»

ترجمه عبارت البته نارسا و آشفته و در هم است، ولی از آن بخوبی فهمیده می شود که به عقیده ماسینیون، حلاج ادعای خدایی می کرده و حق صدور امر و حکم را که فقط از آن خدا است مختص به خود می دانسته است، به این دلیل که در عرفات دست به سینه خود زده و گفته است «ای سلطان پر جلال...»

مراجع ماسینیون در نقل دلیل مذکور، کلابادی، روزبهان بقلی، سلمی، و عطار است، و من خواجه عبدالله انصاری را نیز می افزایم و عرض می کنم: چه در مآخذی که مورد استفاده ماسینیون بوده و صریحاً از آن نام برده است و چه در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری، که در این مورد بخصوص از آن ذکری به میان نیامده است، در هیچکدام اصلاً و ابداً جمله «دست به سینه خود زد» و یا جمله ای شبیه به آن که حاکی از تعظیم و تجلیل حلاج از خودش باشد به کار نرفته است. و من نمی دانم این جمله عجیب از کجا به ذهن آقای ماسینیون راه یافته که او را به این نتیجه غلط رسانده است که حلاج «قدرت متعال را که فقط از آن خدا است به خود مختص کرده است.»

برای اینکه به نادرستی عقیده آقای ماسینیون بهتر پی برده

شود، لازم است مستند رأی و نظر ایشان را به عین عبارت از تذکره الاولیاء شیخ فرید الدین عطار نیشابوری، نقل کنم تا قضاوت درباره آن سهلتر باشد:

«در عرفات گفت: یا دلیل المتحیرین، و چون دید که هر کس دعا می کردند او نیز سر بر تل ریگ نهاد و نظاره می کرد و چون همه باز گشتند، نفسی بزد و گفت: اله، پادشاه، عزیزا، پاکت دانم و پاکت گویم، از تسبیح همه مستبحان و تهلیل همه مهللان و از همه پندار صاحب پنداران. الهی تو می دانی که عاجزم از شکر، تو به جای من شکر کن خود را، که شکر آن است و بس.»^{۱۱}

علاوه کنم که سلمی در طبقات الصوفیه^{۱۲} و کلابادی در التصرف لمذهب اهل التصوف^{۱۳} و خواجه عبدالله انصاری در طبقات الصوفیه^{۱۴}، اصل دعا، و روزبهان بقلی شیرازی در شرح شطحیات^{۱۵} ترجمه دعای حلاج را نقل کرده اند و مطلب دیگری که صریحاً یا تلویحاً نظر ماسینیون را تأیید کنند ندارند.^{۱۶}

قبلاً گفته شد که لوثی ماسینیون در تهیه و تدوین کتاب به مدارک و اسناد تاریخی فراوانی مراجعه کرده است، ولی برخی از آن مدارک به شیوه علمی مورد استفاده قرار نگرفته و همین خود سبب شده است تا نظریات وی در باب حلاج نادرست و گاهی متناقض باشد. یک مورد از اظهار نظرهای متناقض ماسینیون به قرار زیر است:

«حلاج... آنچه به مردم نشان داده چیزی بیش از چشم بندیهای شعبده بازان نیست، که مقصودش جمع آوری مردم برای ارشاد و تبلیغ آنان بوده است» (ص ۹۶). که قابل قبول و منطقی به نظر می رسد. و در جای دیگر (ص ۱۵۰) می گوید «خوارق عادات حلاج... قضایائی است حقیقی که به قول هانری کرین ما را منجز می سازد»^{۱۷}.

معهدا ایرادهایی این چنین مانع از آن نیست که بگویم ماسینیون دانشمند بزرگی است و حتی ترجمه اولین چاپ کتاب او که در حقیقت «سیاه مشق» اثر عظیم و چهار جلدی او است، برای ما ایرانیان که خودمان در باب زندگانی و افکار و عقاید حلاج تبعی شایسته و در خور نکرده ایم بسیار گرانقدر است و جا دارد دوباره به فارسی ترجمه شود، چرا که متأسفانه ترجمه آقای دکتر دهشیری نه تنها حق مطلب را ادا ننموده بلکه از ارزش علمی

استدامت، از بدایت تا نهایت منزل کشفش بود. بریدی دلستان و نوروزی گلفشان بود.» (شرح شطحیات، ص ۵۱).

این معنی را آقای دهشیری از ترجمه فرانسوی آن چنین به فارسی برگردانده است: «شاهد میثاق الست، که در عین پرواز، از آغاز تا به انجام، از ازل تا به ابد، مکان برگزیده اشرف الهی را نظاره کرده، پیک الهی، رباینده دلها، نوروز گسل افشان» (ص ۳۸۰).

در خلاصه شرح تعرف می خوانیم که: «ابوالمغیث مردی بزرگ بود، هرگز پشت به دیوار باز ننهاده بود و هرگز پهلویش به زمین نخفته بود. چون خواب بروی غلبه کردی، سر به زانو نهادی و پاره ای بفتودی. مر او را گفتند: با نفس خود رفیق کن. گفت: والله که خدای تعالی با من رفیق نکرده است، من با خویشتن چگونه رفیق کنم. نشنیدی که سیدالمرسلین صلوات الله علیه فرمود...»^{۱۵}

در ترجمه آقای دهشیری این معنی بدین صورت آمده است «ابوالمغیث (حلاج) بر بالش نمی آرمید، و بر پهلو دراز نمی کشید، سراسر شب ایستاده می ماند. اگر چشمانش بر هم نهاده می شد، چمباتمه زده می ماند بر روی زانوان خود تکیه می زد و لحظه ای نیمه خوابی می کرد. او را گفتند: رفیق مهربان خود باش. گفت: نعوذ بالله! بدن من هرگز رفیق نبوده است که مایه شادی من گردد. برعکس شنیدم که سید رسل (ص) خواجه پیغمبران (حضرت محمد «ص») می فرمود...» (ص ۸۵).

همچنین این عبارت: «بیست سال ابوالمغیث را خدمت کردم، هرگز او را ندیدم که به سوی آنچه از دست او رفته بود بازنگردد، یا چیزی را که کم داشت جستجو کند» (ص ۸۵).

در اصل فارسی از کتاب خلاصه شرح تعرف بر این وجه بوده است: «بیست سال خدمت ابوالمغیث کردم. ندیدم که اندوه خورد بر چیزی که از وی فایت گشت یا طلب کرد چیزی که نیافت» (ص ۵۰۵).

در مصائب حلاج بخشی از روایت یکی از دوستان ابن خفیف، اینطور ترجمه شده است: «ای مشتری! آیا در حالیکه من زنده ام، سزاوار است که تو درباب حکمت سخن بگویی؟» (ص ۱۰۹).

در صورتی که در اصل چنین است: «ای بازاری، در معرفت سخن می گویی و من زنده ام؟»^{۱۶}

کتاب به حدی کاسته است که قابل پذیرش نیست. علت این را بنده عدم آشنایی کافی مترجم با متونی می دانم که مأخذ کار لوئی ماسینیون بوده است. این ناآشنایی مترجم را مخصوصاً در مواردی می توان دید که مؤلف از متون فارسی استفاده کرده و مترجم محترم آن نقل قول را هم مجدداً از فرانسه به فارسی برگردانده است. البته فرق نمی کند که مؤلف در ترجمه متن از فارسی به فرانسه مرتکب خبط و خطا شده باشد، یا مترجم در موقع ترجمه از فرانسه به فارسی. آنچه مسلم است این است که کتاب مصائب حلاج چنین اشتباهاتی دارد. به علاوه، ضبط غلط برخی از اسامی خاص و نیز عدم توجه به عین واژه هایی که از ذکر آنها غرضی خاص در میان بوده و بدون التفات به آنها، نظر مؤلف یا ناقل ابتر می ماند، همچنین متذکر نبودن به اصطلاحات و اکتفا کردن به ترجمه آنها. آنهم از روی متن فرانسه و مسامحه کاریهای دیگر همه معلول عدم آشنایی کافی مترجم با منابع کار مؤلف است.

پرداختن به همه اشکالات ترجمه در اینجا مقدور نیست. ولی برای این که نمونه هایی به دست داده باشم موارد زیر را یادآور می شوم:

از آنجا که مؤلف کتاب خود را به زبان فرانسه و برای اهل آن زبان نوشته است، ناچار بوده منقولات از زبان فارسی را، به زبان فرانسه برگرداند. در این گونه موارد مترجم می بایست به اصل فارسی رجوع می کرد و آنها را عیناً نقل می کرد. ولی متأسفانه مترجم آن منقولات را مجدداً از فرانسه به فارسی ترجمه نموده و نتیجه اش چیزی شده است که نمونه هایی از آن را می بینید: در تذکرة الاولیاء عطار آمده است: «فردای قیامت در عرصات حسین منصور را به زنجیر محکم بسته بیارند، که اگر گشاده بیارند، جمله قیامت را به هم برزنند.» (ص ۵۹۴).

این عبارت را آقای دهشیری از ترجمه فرانسه دوباره به فارسی برگردانده و نتیجه آن چنین شده است: «فردا در روز قیامت هنگام احضار همگان به پیشگاه عدل الهی منصور حلاج را در زنجیر خواهند آورد، به دیگر سخن، اگر عربان و بی قید و شرط حاضر می شد، همه با هم به زد و خورد می پرداختند.» (ص ۳۲۸).

روز بهان بقلی شیرازی، ترجمه احوال حلاج را با این عبارت به پایان رسانده است: «مشاهده عهدالست به نعوت

در آخر این روایت عبارت: «حلاج بعد از شهر بیرون رفت و به شاگرد خود گفت به شیراز برو و خود راه آذربایجان در پیش گرفت.» در اصل این طور است: «راه را خلاف کرد و به شیراز آمد، لیکن چنان نمود که به آذربایجان می‌روم»^{۱۷}. همچنین داستان زیر:

«شبهانگام با هفتاد مرید خود و یک همیان به بیت المقدس وارد شد: آنان در آنجا دیدند که شمع و چراغ نیفر وخته اند. — کسی آنها را برمی‌افروزند؟ — یکی از شیخها پاسخ داد، هنگام سحر. — حلاج گفت: این خیلی دیر است و حرکتی کرد و گفت: «یا الله!» (آنگاه نوری از انگشت وی برخاست، و چهار صد چراغ کوچک از آن روشن شد، و از آنها نور به انگشت او بازگشت) راهب شکفت زده گفت: «دین تو چیست؟» — من پیرو مذهب حنیف هستم، من کمترین حنیف از امت محمد (ص) هستم. — راهب گفت: آیا می‌خواهی به خانه من بیایی؟ — هر طور تو بخواهی، یارانم گرسنه‌اند و دیگر پولی نداریم. سیزده هزار دینار بدو دادند، که قبل از رسیدن روز بعد همه پراکنده شده بود، آنگاه از آنجا رفتند» (ص ۱۱۲).

در اصل برای این وجه بوده است:

«و از جمله کراماتش آن بود که با هفتاد مرید رکوه‌دار به بیت المقدس رسید. شب گاه بود. چراغها را و قندیل‌ها را باز نشانده بودند. پرسید «کسی افروخته گردانید؟» گفتند: «سحرگاه». گفت: «تا سحر دیر باشد.» پس به انگشت اشارت کرد، گفت: «الله». نوری از انگشتش بیرون آمد، و چهار صد قندیل را بدان نور برافروختند. نور باز آمد و باز انگشتش رفت. رهبانان در آن عجب بماندند، گفتند: «تو به کدام ملتی؟» گفت: «به مذهب ملت حنیفان و کمتر حنیفی از امت محمد صلوات الله علیه». آنگاه رهبانان را گفت: «نشستن من نزد شما اولی باشد یا رفتن؟» گفتند: «حکم تراست». فرمود: «رفیقانم گرسنه‌اند و بی‌نقده». سیزده هزار درهم پیش او آوردند و بنهادند. هنوز صبح تمام ظاهر نگشته بود که همه را صرف کرده بود. آنگاه برفت»^{۱۸}

اشکالاتی که بر مترجم وارد است به خطب لفظی یا خطای ادبی خلاصه نمی‌شود تا با افزایش و کاهش کلمه‌ای یا جا به جا کردن حرفی و واژه‌ای اصلاح عبارت ممکن گردد. بلکه ایراد بر زبان ترجمه است که کلاً سست و اغلب نادرست و حتی نامفهوم



۴۰-۱۳۹).

متأسفانه این عبارات ترجمه فصیح، بلکه صحیحی از آیات زیر نیست:

حویت بکلی کسل کلک یا قدسی
تکاشفنی حتی کانک فی نفسی
اقلب قلبی فی سواک فلا اری
سوی وحشتی منه وانت به انسی
فها انسا فی حبس الحیوه ممنع
عن الانس فاقبضی من الحبس^{۲۱}

اگر مترجم به اصل منابع رجوع می‌کرد، بلادرنگ به سهوی که ماسینیون را دست داده است پی می‌برد و می‌فهمید که وی روایت دو راوی (احمد بن فارس و احمد بن القاسم الزاهد) از دو خطبه جداگانه حلاج (در سوق القیطعه و سوق البغداد) را که با هم هیچ ارتباط ندارند درهم آمیخته و از آن خطبه واحدی پرداخته است و علت اینکه صدر و ذیل خطبه با هم نمی‌خواند، همین اشتباه لوثی ماسینیون است.

خلاصه، اگر مترجم در هنگام ترجمه کتاب به همین اخبار الحلاج که یکی از مآخذ عمده ماسینیون بوده است رجوع کرده بود بخش عظیمی از اشتباهات ترجمه را مرتفع می‌کرد و این همه ایراد بر ترجمه او وارد نمی‌شد.

همچنین اگر به دیوان الحلاج مراجعه می‌کرد بیت زیر را: عجبت لکلی کیف یحمله بعضی

ومن ثقل بعضی لیس تحملتی ارضی^{۲۱}
که ترجمه آن بدین تقریب است: «از «کل» وجود متعجبم که چگونه «بعض» از وجود مرا حمل می‌کند، درحالیکه از سنگینی آن «بعض» زمین تحمل مرا ندارد.» اینطور ترجمه نمی‌نمود: «از خود پرسیدم: چگونه «کل» من می‌تواند «جزء» مرا حمل کند؟ چنان سنگین است که زمین دیگر نمی‌تواند مرا تحمل کند» (ص ۱۴۳).

و نیز به تبع ماسینیون، ترجمه مصراع دوم بیت زیر ارجع الی الله ان الغایة الله

فلا اله الا هو^{۲۲}
را از قلم نمی‌انداخت و در ترجمه بیت به این عبارات: «به خدا بازای! واپسین نقطه از او است» (ص ۱۴۴) بسنده نمی‌کرد. عدم شناسایی مترجم با موضوع کتاب و مقصود و منظور

است. نمونه‌اش عبارت زیر است که به اصطلاح ترجمه یکی از خطبه‌های حلاج است:

«ای اهل سوق! ای اهل سوق! مرا پر کرد و رها نمی‌کند! نفس من چه کرد؟ با او مانوس شد، ولی مرا از خود نربود! ولی خود را درامان نمی‌بینم. — اینها عطا‌های قبلی است، بیشتر از آنچه بتوانم تحمل کنم» (ص ۱۳۹).

من نمی‌دانم خواننده فارسی زبان، از لابلای این کلمات بی‌ربط چگونه می‌تواند سیمای حقیقی و واقعی حلاج را باز شناسد و به اندیشه‌های او راه یابد. بی‌اغراق بیشتر سخنان و اشعار حلاج در این کتاب به چنین سرنوشت شومی دچار شده است که بدون مراجعه به منابعی که خود ماسینیون در حاشیه کتاب معرفی کرده است و متأسفانه مترجم اغلب آنها را به صورتی غیر قابل استفاده درآورده است. دست یافتن به مقصود و منظور گوینده غیر ممکن می‌نماید. مترجم که با اندیشه و سخنان حلاج کلاً بیگانه و از دریافتن مفاهیم و مقاصد کتاب کاملاً عاجز بوده است، حتی زحمت مراجعه به مآخذ را به خود نداده تا لااقل به کمک آنها معنی عبارت را بفهمد و آنچه را که خود فهمیده است، به فارسی برگرداند. در صورتی که اگر مترجم، مثلاً در خصوص خطبه مذکور به اخبار الحلاج که مستند مؤلف بوده و در حاشیه همان صفحه ۱۳۹ به آن اشاره گردیده است مراجعه می‌کرد، بی‌تردید خطبه را به زبان اصلی (عربی) می‌یافت و آن را به این صورت ترجمه می‌نمود:

«ای مسلمانان، بدادم برسید. نه مرا با نفسم رها می‌کند که با وی مانوس شوم و نه مرا از نفسم جدا کند تا از وی خلاصی یابم. این «دلال»ی است که طاقش را ندارم» (= یا اهل الاسلام اغیثونی، فلیس یترکتی و نفسی فأنس بها، ولیس یاخذنی من نفسی فاستریح منها، وهذا دلال لا اطقه).
در جای دیگر می‌خوانیم:

«ای ولی! محبت ترا تمام، با تمام وجود خود، در برگرفتم، آنچنان تجلی کرده‌ای که به نظرم دیگر جز تو کسی در من نیست»
«دلم مرا در میان هر چه غیر تو است زیر و بر می‌کنم، — ولی بجز جدائی خود از آنان، — و انس خود با تو، در آن نمی‌بینم»
«دریضا! اینک من، در زندان زندگی به همه نوع بشر پیوسته‌ام — هان، مرا به نزد خود بخوان، دور از ابناء بشر». (ص

گوینده و نویسنده در سرتاسر کتاب کاملاً هویدا است، ولی چاره‌ای نیست جز اینکه از نقل و نقد یکایک آنها که به رساله‌ای هم حجم خود کتاب نیاز دارد، بگذرم و فقط به ذکر نمونه‌ها بسنده کنم.

حاشیه ۲ صفحه ۳۶ به عین عبارت چنین است: «طبری در یک جمله نادرست یا تحریف شده خود که در همان عصر حیات حلاج نوشته شده است، می‌نویسد: «ویکتی ابا محمد مسعود و معه... ابن اثیر (کامل، جلد ۸، ص ۵۷) این واژه مشکوک را تصحیح کرده و «مُشا بیضاء» آورده، که از نظر صرف و نحو درست است و چنین معنی می‌دهد: «کیت وی ابو محمد بوده و او جادوگر است و با او...» تصحیح Goeje [خساورشناس هلندی میخائیل یان دخویه De Goeje] که تاریخ طبری را تصحیح کرده نیز چنین است. و به صورت «مسعود»؟ نقطه‌گذاری کرده و این خللی دارد».

ترجمه گنگ و مغلوپ و مغشوش است و معنای محصلی از آن فهمیده نمی‌شود، ولی پس از مراجعه به تاریخ طبری و الکامل فی التاریخ ابن اثیر می‌توان دریافت که در تاریخ طبری‌ای که در اختیار ماسینیون بوده، عبارت بر این وجه بوده است: «ویکتی ابا محمد مسعود...» ولی چون در الکامل ابن اثیر، در مورد حلاج کلمه «مشعود» یا «مشعبذ» به کار رفته است، لذا ماسینیون اظهار نظر کرده و گفته است: در عبارت طبری نیز «مشعود» که به معنی جادوگر است درست است و کلمه «مسعود» که تحریف و تصحیف همان «مشعود» یا «مشعبذ» است، صحیح نمی‌باشد. و در آخر عبارت هم گفته است: دخویه یعنی مصحح تاریخ طبری هم، جلوی کلمه «مسعود» علامت سؤالی گذاشته و این علامت (?) تردید او را در صحت کلمه «مسعود» نشان می‌دهد.

در حاشیه ۲ صفحه ۷۵ آمده است: «ابوعلی فسوی عالم صرف و نحو، او را برانگیخت تا در حال شور و وجد، آن را در حضور شبلی بر زبان راند و باربعی «یا سرسری...» تفسیر کنند، ر. ک. ابن قاری، «رساله، ۵۵۱». از این عبارت چنین مستفاد می‌شود که ابوعلی فسوی حلاج را برانگیخته تا او کلمه «اناالحق» را در حضور شبلی بر زبان بیاورد، در صورتی که چنین نیست، آنچه که از ابوعلی الفارسی (یا فسوی) روایت شده، این است: «رایت الحلاج واقفا علی حلقه ابی بکر الشبلی... (در اینجا

عبارتی حذف شده که باید چنین تکمیل شود «قال الحلاج: انا الله، فقال الشبلی» انت بالله ستفسد خشیبه».^{۲۳}

ضمناً در همین حاشیه ۲ صفحه ۷۵، اولاً «ابن قارح» درست است نه «ابن قاری» و منظور از «ابن قارح»، ابوالحسن علی بن منصور حلبی است که به «ابن قارح» شهرت داشته، ثانیاً: منظور از «رساله، ۵۵۱» هم نامه‌ای است که همین ابن قارح به ابوالعلاء معری نوشته و محمد کرد علی آنرا در مجله المقتبس، جلد ۵ (سال ۱۹۱۰) صفحه ۵۵۱، منتشر نموده است.

از این عبارت نیز: «ابن اشعار، که مسلماً افزوده شده، به صورتی روشن‌تر در «الخطیب» اثر «قناد» آمده است» (حاشیه صفحه ۱۰۶) این طور فهمیده می‌شود که «الخطیب» نام کتابی است که آن را «قناد» تألیف کرده است در حالیکه اصلاً و ابداً چنین نیست. قضیه این است که «خطیب بغدادی» در کتابش موسوم به تاریخ بغداد روایاتی از علی بن عبدالرحیم قناد نقل کرده که از جمله آنها ابیاتی است از حلاج. لوئی ماسینیون که در مقام نقل روایتی - که متضمن اشعاری از حلاج است - بوده، در حاشیه آن اشعار توضیحی داده و گفته است: این اشعار را که به این روایت، الحاق کرده‌اند، به صورتی روشن‌تر و به نقل از «قناد» در تاریخ بغداد (= الخطیب) آمده است.

در حواشی صفحات، حروف رمزی ذکر شده که حاکی از نام و نشان مأخذ یا مأخذ نویسنده است، مترجم محترم، گاهی عیناً و گاهی معادل فارسی آن حروف رمز را در حاشیه آورده است، بدون اینکه درجایی توضیح دهد که منظور از آن حروف چیست؟ و چه معنایی را القا می‌کند؟ البته خواننده‌ای که به منابع آشنا باشد خود به فراست درمی‌یابد که مثلاً کلمه «فرق» علامت اختصاری الفرق بین الفرق است و یا منظور از «کلابادی» کتاب وی موسوم به التعرف لمذهب اهل التصوف است و یا مراد از «قوت»، قوت القلوب اثر ابوطالب محمدمکی است و یا «خطیب» رمز و نشان تاریخ بغداد است و از این قبیل. ولی حق این بود که مترجم محترم، نام و نشان دقیق کلیه منابع مؤلف را که در حواشی، با حروف رمز به آنها تصریح شده است، در آغاز یا پایان کتاب به دست می‌داد تا خواننده از دیدن حروفی نظیر، «خرک...» یا «S.H.tab» یا «ل.ح» و غیره، بیکه نخورد و گیج و سردرگم نشود. چرا که به راستی دریافتن این نکته که منظور از «ل.ح» حاشیه ص

در صفحه ۱۸۹ «علی بن مسهر» درست است نه «علی بن مظهر».

در صفحه ۲۴ «محمی» (نام پدر حلاج) با حای حطی و الف مقصوره است و به صورت «مهمه» درست نیست.

در صفحات ۶۴ و ۷۴ «دره» غلط و «دراعه» صحیح است.

در صفحه ۵۷ «عمر و عدمی» غلط و «عمر و الادمی» درست است و در صفحه ۶۰ نیز «ابوالعباس... الادمی» درست است نه «ابوالعباس... عدمی».

در صفحه ۳۹۴ «میزان الاعتبار» غلط و «میزان الاعتدال» درست است: میزان الاعتدال فی نقد الرجال نام کتابی است از ذهبی مؤلف العبر...»

در صفحه ۳۵ «موسی بن ابی در» غلط و صحیح آن «موسی بن ابی ذر» است.

در صفحه ۱۳۸، نقطه الازلیه غلط و «نقطه الاصلیه» درست است.

در صفحه ۲۷۳، القناتی (محمد بن علی...) درست است نه «الکناتی».

صفحات ۲۲ تا ۲۸ مشتمل بر شرح احوال حلاج - به روایت پسرش حمد - است، عبارت زیر از آن شرح حال نقل شده است: «گاهی خرقه پشمینه از پشم بز بر تن داشت و زمانی جامه مشایخ از پارچه‌های رنگین، وقتی دلق پشمین و عمامه، روزگاری قبای آستین‌دار چون جامه سربازان» (ص ۲۲).

اگر منظور گوینده - حمد پسر حلاج - این بوده که بگوید پدرش گاه گاهی نوعی لباس می‌پوشیده و به رنگ یکی از طبقات جامعه درمی‌آمده است، این مفهوم اصلاً و ابداً از عبارتی که نقل شد فهمیده نمی‌شود، چرا که بین «دلق» و «خرقه» و «جامه مشایخ» ولو اینکه رنگ و جنس آنها مختلف باشد، فرقی نیست. متن عربی سخنان حمد این است: «کان بالاوقات یلبس المسوح و بالاوقات یخرقتین مصبغ و یلبس بالاوقات الدراعه و عمامه و یمشی بالقباء ایضاً علی زی الجند»^{۲۴}.

مسامحه عمده‌ای که در ترجمه سخنان حمد مشهود است این است که «مسوح» به «خرقه پشمینه از پشم بز» و «خرقتین مصبغ» به «جامه مشایخ از پارچه‌های رنگین» و «دراعه» به «دلق پشمین» معنی شده است که البته بی‌اشکال نیست، زیرا «مسوح»

(۱۶۳) همان تاریخ ادبیات ادوارد براون است که مؤلف به حروف اول دو کلمه آغازین نام کتاب در زبان انگلیسی «A Literary History of Persia» نظر داشته است، موضوع ساده‌ای نیست. همچنین خواننده حتی اگر متخصص در زندگانی حلاج باشد، از کجا می‌تواند بفهمد که «S.H.tab» با این شکل فرنگیش و با نقطه‌ای زائد بین S و H (در حاشیه صفحه ۱۰۳) علامت اختصاری «عبد الوهاب الشعراوی یا شعرانی، طبقات الکبری» است. و Amedroz (در حواشی صفحات ۲۲۷ و ۲۰۹ و ۲۱۰) اشاره به کتاب الوزراء یا تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء تألیف ابوالحسن الهلال المحسن الصابی است. یا خرک در حواشی صفحات ۴۸، ۵۰ و ۱۰۸ رمزی است برای تهذیب الاسرار ابوسعید عبدالملک بن عثمان خرگوشی. همچنین، حاشیه ۳ صفحه ۱۱۱ که می‌گوید: «بین السورین نام محله‌ای است. ر. ک.» در قاهره» از یعقوب جلد ۱ ص ۷۷۹ چه اندازه خواننده اهل را به دردرس می‌اندازد تا بالأخره بفهمد که منظور از آن کلمات نامفهوم این است: «بین السورین نام محله‌ای است در قاهره، رجوع کنید به: یاقوت، معجم البلدان، (جلد دوم، ص ۷۹۹)». توضیحاً اضافه کنم که ماسینیون «یاقوت» را رمز معجم البلدان و «یاقوت، ادباء» را نشانه معجم الادباء یاقوت حموی قرار داده است، مگر در مواردی که پیش از کلمه «یاقوت» به «یاقوت ادباء» تصریح کرده باشند که در این صورت منظور وی همان معجم الادباء است نه معجم البلدان. یا مثلاً چقدر تأمل و دقت لازم دارد تا خواننده دریابد که منظور از Tusx Slist در حاشیه صفحه ۸۲، فهرست کتاب الشیعة ابوجعفر محمد بن طوسی است.

متأسفانه ندانم کاری‌هایی این چنین در مصائب حلاج فراوان است که فرصت پرداختن به آن نیست و این مقاله بیش از این اقتضاء ندارد. ولی ذکر دو سه نوع دیگر از اشتباهات کتاب شاید بی‌فایده نباشد.

در تبدیل اسامی خاص از خط لاتین به فارسی هم اشتباهاتی روی داده است از جمله:

بقوی (با قاف) در صفحات ۵۵ و ۲۵۳ و ۸۱ و ۲۲۹ غلط و صحیح آن «بغوی» با غین است.

در صفحه ۵۷ «دلف بن جحدر» با حای حطی درست است نه «جهدر» با های هوز.

لباس برهمنان و کشیشان و غلامان است و «دراعه» لباس مخصوص صاحب منصبان و اهل قلم که قسمت جلوی آن تا محاذات قلب گشاده و مزین به تکه و جاتکه بوده است. «خرقه» نیز لباس فقیران و صوفیان بوده و «قبا» لباس درازی بوده مخصوص لشکریان که به طور مورب و از زیر بغل باز می‌شده است. درحالیکه در ترجمه فارسی، «مسوح» و «خرقه» و «دراعه» هر سه معنی مشابه و یکسانی یافته‌اند.

ممکن است گفته شود، این همه دقت و تأمل در مورد جامه‌هایی که حلاج می‌پوشیده است چه اهمیتی دارد؟ در پاسخ این سؤال مقدر عرض می‌کنم: آیا در جامعه‌ای که افراد آن هر یک لباس طبقه خاص خود را می‌پوشیده‌اند و صوفیان و مدعیان تصوف نیز لباس مخصوص خود را داشته‌اند، بی‌توجهی حلاج به نوع لباسی که می‌پوشیده است، حاکی از روحیه خاص او در میان صوفیه نیست؟ وانگهی، در مصائب حلاج بر همین نکته تأکید شده و فصلی از آن (ص ۶۴) به «جامه‌های گوناگون» حلاج اختصاص داده شده است. مضافاً بر اینکه از نظر مردم شناسی، وقوف بر جامه‌های طبقات مختلف مردم عصر عباسی، اهمیت فراوان دارد و لویی ماسینیون هم از این نکته غافل نبوده است، کما اینکه در همان زمان انتشار چاپ دوم *La Passion* منتقدان فرانسوی به جنبه‌های مردم شناسی کتاب به عنوان یکی از امتیازات بارز و چشمگیر آن انگشت نهادند و بر مترجم بوده است که در هنگام ترجمه این جنبه کتاب را از نظر دور ندارد.

نمونه دیگر از این نوع اشتباهات عبارت زیر در صفحه ۲۳ است: «جامه‌ای مرقع رنگارنگ، وصله بر وصله زده، بسترن، و شلواری از چیت خشن برپای کرده». که با توجه به سخنان حمد که می‌گوید: «ولبس المرقعه والقوطه»^{۲۵} باید «ومرقع و فوطه پوشید» ترجمه می‌شد، زیرا، فوطه فقط شلوار یا پارچه‌ای که عربها برای پوشاندن عورت خود به کار می‌برده‌اند نیست، بلکه معنی دستار و سربند هم می‌دهد، کما اینکه ابن خفیف که در زندان به ملاقات حلاج رفته بوده است به فوطه‌ای که حلاج بر سر داشته است، تصریح می‌کند. سخن ابن خفیف به نقل از شرح شطحیات (ص ۴۸) چنین است: «... چون در این سخن‌ها بودیم، شیخ درآمد با روئی نیکو و قدی خوش، صوفی سفید پوشیده بود و فوطه رملی بر سر نهاده، نعلی طاق در قدم داشت، همچون آفتابی با هیبت و

عظمت که از مطلع برآید. بر طرف صفه برآمد. مرا گفت: ای جوان از کجائی...» که متأسفانه در صفحه ۲۷۹ مصائب حلاج به این صورت درآمده است: «ما در این گفتگو بودیم که حسین بن منصور باز گشت و به سوی ما آمد. من او را نگرستم. صورتی دلپذیر داشت و جامه‌ای پاکیزه و روپوشی از پشم سفید (صوف) (و فوطه‌ای رملیه بر سر) و کفش‌های یمنی (طاوی) بر پای. او به خاطر رعایت باز آمده بود. در انتهای نیمکتی نشست. به من سلام کرد و گفت از کجا می‌آئی؟...»

در همین صفحه ۲۳، یک نکته دیگر قابل ذکر است. مترجم به جای اینکه عناوینی را که مردم ایالات و ولایات به حلاج داده‌اند عیناً نقل کند، ترجمه آن عناوین را (به استثنای ابوالمغیث) ذکر کرده است. مخفی نیست که مثلاً اهل خراسان حلاج را «الممیز» خطاب می‌کرده‌اند نه «صاحب بصیرت و ذکاوت» که ترجمه «الممیز» است همین‌طور گروهی از مردم بغداد، حلاج را «مصطلم» می‌گفته‌اند نه «مجدوب» که معنی لغوی آن است. برخی از مردم بصره نیز حلاج را «محیر» می‌خوانده‌اند نه «حیران». ضمناً کنیه «ابوالمعمین» در عبارت «و در نامه‌هایی که از کشور چین و ترکستان می‌آمد او را ابوالمعمین خطاب می‌کردند» غلط و صحیحش «المقیمت» یا «ابوالمقیمت» است، و «ابوالمعمین» مذکور در تذکره الاولیاء (ص ۵۸۶) هم تصحیف و تحریف همان «ابوالمقیمت» می‌باشد. خود لوئی ماسینیون در چاپ جدید مصائب اشتباه چاپ اول را تصحیح کرده است.^{۲۶}

در بند اول از صفحه ۵۰: «ابوفیروز بیضاوی که در بصره همسایه حلاج در آغاز جوانی او، و یکدل‌ترین یاران وی بوده می‌گفت: حلاج از نخستین روز ماه رمضان تا پایان آن به تمامی روزه می‌گرفت، پیراهنی سیاه بر تن می‌کرد و می‌گفت: این جامه‌ای است در خور کسی که اعمالش مطرود درگاه الهی است. و هر شب تلاوت قرآن را با دو رکعت نماز به پایان می‌برد» چندین اشتباه روی داده است. اولاً نام راوی «ابن فیروز بیضاوی» است نه «ابوفیروز» در صفحه ۶۵ که «ابن فیروز» نقل شده است، درست است. ثانیاً عبارت ابن فیروز صریح است به اینکه حلاج در روز عید فطر لباس سیاه می‌پوشیده «وکان یلبس السواد یوم العید»^{۲۷} و چنانکه پیداست «یوم العید» را لوئی ماسینیون، در هنگام ترجمه از قلم انداخته است. زیرا در جای دیگر هم می‌گوید: «در

ایام ماه رمضان، به قول ابن فیروز، جامه‌های سیاه به علامت توبه می‌پوشیده» (ص ۶۵). ثالثاً عبارت: «هر شب تلاوت قرآن را با دو رکعت نماز به پایان می‌برد» قطع نظر از ضعف تألیفی که دارد، ترجمه کامل سخن ابن فیروز که می‌گوید: «وکان یختم القرآن کل ليله فی رکعتین و کل یوم فی مائتی رکعه»^{۲۸} نیست. و ترجمه درست آن این است: «هر شب در دو رکعت و هر روز در دو رکعت دو رکعت نماز، قرآن را ختم می‌کرد.»

در صفحه ۴۳۳ پس از عبارت: «ای شعله بیا، تا من و تو، با هم ناله برآریم، زیرا احوال دلی سوخته را کسی داند که خود از همان آتش سوخته باشد» بیت زیر افزوده مترجم است:

بیا سوتهدلان گرد هم آییم

که حال سوتهدل، دل سوته داند

مترجم از تلفیق مصراع اول ترانه زیر:

بیا سوتهدلان گردهم آییم

سخن واهم کریم غم وانماییم

ترازو آوریم غمها بسنجیم

هر آن سوتهدلیم، سنگین تر آییم

با مصراع چهارم ترانه دیگری از باباطاهر، بیتی ساخته و گمان کرده است که منظور از «ای شمع بیا...» همان بیت تلفیقی وی است. غافل از اینکه مراد این بیت است:

ای شمع بیا تا من و تو زار بگیریم

که احوال دل سوخته هم، سوخته داند

حلاج در اوایل جوانی از جنید بغدادی پرسشی کرد که آن

پرسش در صفحات ۶۷ و ۶۸ مصائب حلاج به این صورت نقل

گردیده است: «میان فرد و جوهر چه فرق است» مترجم اگر

مختصر توجهی به بحث مؤلف که در اطراف کلمات «خلیقه» و

«خلق» و «طبع» و «سلیقه» است می‌کرد به راحتی پی می‌برد که

سؤال حلاج در زمینه «خلق و طبع» یا «خلیقه و طبیعه» است نه

«فرق میان فرد و جوهر» و اگر مترجم به این نکته توجه داشت

سؤال را به صورتی نقل می‌کرد که بحث مؤلف در صفحه ۶۸ زاید

و بی ربط نباشد و با عین جمله منقول از حلاج هم که چنین است:

«ما الذی یصدا لخلق عن رسوم الطبیعه». بخواند.

ترکیب «طواسین الازل» در صفحه ۱۲ و نیز در عبارت ذیل

«مصنفات عمده او چون طواسین الازل...» (ص ۱۶، سطر ۱۴)

درست نیست. زیرا از جمله مصنفات حلاج رساله‌ای است موسوم به «طاسین الازل والالتیاس» که از باب اختصار آنرا «طاسین الازل» می‌نامند. این رساله را به اضافه چند رساله دیگر حلاج (طاسین السراج، طاسین النقطه و...) جمعاً «طواسین» یا «الطواسین» نامیده‌اند. بنابراین «طواسین الازل» عنوان کتاب یا رساله خاصی از حلاج نیست و درست آن باید «طواسین» یا «طاسین الازل» باشد نه «طواسین الازل».

در صفحه ۲۲، سطر ۱۰ «هشت ماه» غلط و درست... با توجه به متن عربی - هیجده ماه است (ثمانیه عشر شهراً). ماسینیون از همین رقم استفاده‌ها کرده و به کرات خواننده را به آن ارجاع داده است، از جمله در حاشیه ۱ صفحه ۴۰ و حاشیه ۳ صفحه ۴۲ و صفحه ۵۱.

در همان صفحه ۲۲، منظور حمد - پسر حلاج - از این

عبارت: «پس پدرم عزم مکه کرد و یک سال در این سفر سپری

نمود» این است که حلاج یکسال در مکه اقامت گزیده است. تعبیر

مصطلح در این مورد «مجاور شدن» است یعنی درست و فصیح این

است که بگوییم «و یکسال مجاور شد». متن عربی هم چنین است:

«ثم خرج الی مکه و جاور سنه». و از متن فرانسه نیز (در چاپ

۱۹۷۵) جز این فهمیده نمی‌شود *ety resta un an en visite*.

هم چنین است جمله: «او دو سال در این سفر بود» (صفحه

۲۳، سطر ۲۷) که ترجمه نارسای «جاور سنتین» است. در صفحه

۲۴ به جای این عبارت: «دستهایش را دراز کرد و رو به سوی قبله

نمود»، عبارت «دستهایش را بلند کرد و...» که مصطلح است

فصیح تر به نظر می‌رسد.

در صفحه ۶۷، «شوای فالودج» ترجمه نشده است. این

عبارت مرکب از دو کلمه است: «الشوای = کیاب بره» و «فالودج =

پالوده».

عبارت: «مدتی است که مردی دره‌می چند برای من آورده

و مرا گفته است میان بینوایان پخش کن، در آن هنگام دره‌می نزد

من نبود» (ص ۱۰۷). با توجه به بقیه ماجرا و اصل روایت عربی،

درست ترجمه نشده و ترجمه درست آن بدین تقریب است: «چندی

پیش مردی، دره‌م‌هایی آورد و گفت آنرا بین فقرا تقسیم کن، در آن

موقع کسی پیشم نبود».

در صفحه ۱۱۰، سطر ۱۵، «همیان» غلط و «عکاز» درست

است.

- مرموز و مثلها به الفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمی‌شوند مگر بر بعضی اندک و آن کسی نیز که بر وی خواند، چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را به معارضه قرآن کرده‌ای». (سفرنامه، چاپ برلین، صفحه ۱۶).
۷. اخبار الحلاج، تصحیح لوئی ماسینیون و ب. کراوس. چاپ افست، بغداد، ۱۹۳۶، ص ۳۸.
۸. تذکرة الاولیاء، ص ۵۸۷.
۹. ابو عبدالرحمان السلمي، طبقات الصوفیه، تحقیق نورالدین سرب، چاپ ۱۹۶۹، ص ۳۰۸.
۱۰. ابوبکر محمد الکلابادی، التعرف لمذهب اهل التصوف، تصحیح عبدالحمید محمود و طه عبدالبقای سرور، چاپ قاهره، ۱۹۶۰، ص ۱۰۰.
۱۱. خواجه عبدالله انصاری، طبقات الصوفیه، تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ افغانستان، ۱۳۴۱، ص ۳۲۳: (الهی انت تعلم عجزی عن مواضع شکرک، فاشکر نفسک عنی فانه الشکر لاغیره).
۱۲. شیخ روزبهان بقلی شیرازی، شرح شطحیات، تصحیح هنری کرین، چاپ تهران، ۱۳۶۰، ص ۴۶.
۱۳. در چاپ جدید نیز عقیده ماسینیون تغییر نکرده است و این عین عبارت او است:
- «enfin a son dernier pelerinage, il s'est arrogé le droit d'ordonner comme Dieu, l'autorité souveraine rububiya, qui n'appartient qu'a Dier, qui ne l'a meme pas deleguee a ses prophetes (P.318)
۱۴. هنری کرین در مجلس یادبودی که به دعوت دکتر سیاسی در دانشکده ادبیات تهران (روز ۱۳ آذر ۱۳۴۱) منعقد شده بود اظهار داشت: «در حالیکه من در برابر او بدون قید و شرط سر تعظیم فرود می‌آورم تصور می‌کنم به آسانی می‌توانیم بی‌برده و آشکارا به وجود مشکلی اعتراف کنیم که هیچکدام از ما قادر به کتمان آن نمی‌باشند. در آثار ماسینیون تأکیدات و نظرهایی وجود دارد که برای ما قبول آن محال می‌نماید و قضایتهایی در آنها دیده می‌شود همراه با آن گونه جانبداری فاحش و بارز که چیزی نمانده است ما را رنجیده خاطر و منزجر سازد». (سخنرانی آقای کرین را آقای دهشیری ترجمه کرده است. رجوع شود به مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره مسلسل ۳۹، نقل از سلمان فارسی، ترجمه ابراهیم خلیلی، ص ۵۵).
۱۵. خلاصه شرح تعرف، تصحیح دکتر احمد علی رجائی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص ۵۰۲.
- ۱۶ و ۱۷. شرح شطحیات، ص ۴۲۴.
۱۸. شرح شطحیات، ص ۵۱.
۱۹. شرح دیوان الحلاج، دکتر کامل مصطفی الشیبی، چاپ اول (۱۳۹۴/هـ ۱۹۷۴/م)، ص ۲۲۵.
۲۰. اخبار الحلاج، صص ۵۴ و ۵۷.
۲۱. شرح دیوان الحلاج، ص ۲۳۳.
۲۲. شرح دیوان الحلاج، ص ۳۰۹.
۲۳. اخبار الحلاج، ص ۱۲۰.
۲۴. تاریخ بغداد، جلد هشتم ص ۱۱۲.
۲۵. ایضاً، ص ۱۱۳.
۲۶. La passion..., 1975, V.1, P.51.
- ۲۷ و ۲۸. اخبار الحلاج، ص ۴۶.

- در صفحه ۲۴۰، سطر ۱۸، کلمه «پرندگان» مسلماً اشتباه است. علت اشتباه هم این بود که کلمه «عصفر» را که به معنی رنگ سرخ است، «عصفور» خوانده‌اند و عصفور (= گنجشک) را به پرندگان ترجمه کرده‌اند.
- در حواشی ۳ و ۴ صفحه ۲۴۳ «شعشه» و «شعشعانی» درست است زیرا در دادگاه حلاج مدعی شدند که وی ضمن نامه‌هایی نوشته است: «ینزل ذوالنور الشعشعانی الذی یلمع بعد شعشه».
- در صفحه ۳۴۸، سطر ۹، «خمس» غلط و «زکوه» درست است.
- در صفحه ۳۸۰ عبارت: «عنقای مغرب الستی آرام و سلام سرمدی» کاملاً نامفهوم است و با سخنی که ماسینیون از بقلی نقل کرده است هیچ انطباق ندارد. اصل عبارت این است: «عنقای مغرب، قرن الازل و سلم الابد». کاملاً پیدا است که سلم را که به معنی نردبان است «سلام» خوانده‌اند، ولی «قرن الازل» که به معنی شاخ و طلیعه ازل است، چطور به «الستی آرام» تبدیل شده است؟
۱. احمد بن علی الخطیب البغدادی، تاریخ بغداد و مدینه السلام، چاپ قاهره، جلد هشتم، ص ۱۲۱
۲. ابوالفرج عبدالرحمان بن علی البغدادی معروف به ابن الجوزی، المنتظم. (به نقل از، عرب بن سعد قرطبی، «دنباله تاریخ طبری» ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.
۳. ابی الفلاح عبدالحی بن العماد الحنبلی، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب. چاپ بیروت، جلد دوم، ص ۲۵۳.
۴. الحافظ الذهبی، العبر فی خبر من غیر، به تحقیق فؤاد سید، چاپ کویت، ۱۹۶۱، جلد دوم، ص ۱۴۰
۵. شیخ فرید الدین عطار نیشابوری، تذکرة الاولیاء، تصحیح دکتر محمد استعلامی، چاپ تهران، ۱۳۵۵، ص ۴۵۲.
۶. «نظام» (متوفی به سال ۲۳۱ هجری قمری) گوید: نظم قرآن و حسن تألیف کلمات آن معجزه پیغمبر نیست و دلالت بر راستگویی او را در دعوی پیغمبری ندارد... و درباره نظم و تألیف قرآن می‌گفت که مردمان به آوردن چنین چیزی بلکه بهتر و روان‌تر از آن توانا هستند». (ابومنصور عبدالقاهر بغدادی، الفرق بین الفرق، ترجمه دکتر محمد جواد مشکور، چاپ سوم، ۱۳۵۸، ص ۹۷). «نظام گفت که در نظم کلام الله اعجازی نیست همان سان که در نظم سخن مردم اعجازی نمی‌باشد و بیشتر معتزلات پنداشتند که زنگیان و ترکان و خزران توانند سخنی چون قرآن به رشته کشیده و از آن هم شیواتر گویند ولی علم بدان کار ندارند در صورتی که دست یافتن به چنین دانشی برای ایشان ممکن است» (ایضاً، ص ۱۶۸).
- ناصر خسرو قبادیانی که در یازدهم رجب سال ۴۳۸ هجری قمری از شهر «معرفة النعمان» (نه فرسنگی حلب) دیدن کرده است در مورد ابوالعلامری گوید: «کتابی ساخته آن را الفصول و الغایات نام نهاده است و سخن‌ها آورده است